

عشق

و دیگر هیچ

نرجس شکوریان فرد

www.ketab.ir

بر اساس خاطراتی از
عارف بزرگ شهید عبدالمهدی مغفوری

عشق و دیگر هیج

سرشناسه: شکوریان فرد، نرجس

موضوع: روان و نام پدید آور: عشق و دیگر هیج، نرجس شکوریان فرد

ناشر: انتشارات شهید حاج قاسم سلیمانی

مشخصات ظاهری: ۲۶۴ ص: ۱۹/۵×۹ س م

شمارگان: ۳۰۰۰

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۳۳۶۰۳-۰

قیمت: ۲۰۰/۰۰۰ ریال

تألیف: نرجس شکوریان فرد

ردیف کتاب: ۸۱۲۳PIR

ردیف ثبت: ۶۲/۳۸

شماره کتابشناسی ملی: ۶۲۰۵۴۱

چاپ: اول ۱۳۹۹

مختصره ای ۰

۷۶

مختصره ای ۰

۸۱

مختصره ای ۰

۸۱

مختصره ای ۰، مختصره ای ۰، مختصره ای ۰، مختصره ای ۰

۸۲

مختصره ای ۰

۷۳

مختصره ای ۰

۱۸۱

نابال راجه ۰

نابال راجه ۰

نابال راجه ۰

فهرست ۰

نابال راجه ۰

نابال راجه ۰

نابال راجه ۰

نابال راجه ۰

نابال راجه ۰

نابال راجه ۰

نابال راجه ۰

نابال راجه ۰

نابال راجه ۰

نابال راجه ۰

نابال راجه ۰

نابال راجه ۰

نابال راجه ۰

نابال راجه ۰

نابال راجه ۰

شروعی بی پایان ۰

نسیم اول ۰

نسیم دوم ۰

روز اول ۰

مقدمه ۰

تعاریف ۰

روز دوم ۰

روز سوم ۰

روز چهارم ۰

روز پنجم ۰

روز ششم ۰

روز هفتم ۰

۹۷	○ روز هشتم
۱۰۹	○ روز نهم
۱۱۹	○ روز دهم
۱۲۸	○ روز یازدهم، دوازدهم، سیزدهم، چهاردهم
۱۶۷	○ نسیم سوم
۱۸۱	○ نسیم چهارم
۱۸۳	○ فصل باران ۱
۱۸۵	○ فصل باران ۲
۱۹۱	○ فصل باران ۳
۱۹۵	○ فصل باران ۴
۱۹۸	○ فصل باران ۵
۲۰۳	○ فصل باران ۶
۲۰۸	○ فصل باران ۷
۲۱۶	○ فصل باران ۸
۲۲۱	○ فصل باران ۹
۲۲۵	○ فصل باران ۱۰
۲۳۰	○ فصل باران ۱۱
۲۴۴	○ فصل باران ۱۲
۲۴۷	○ فصل طوفان
۲۵۳	○ نسیم پنجم

د شروعی، پایان

وقتی نشست روی صندلی، آن قدر ذهنش آشفته بود که جنس صندلی را متوجه نشود. حتی متوجه نشد روی صندلی چندم نشسته است، فقط می دانست به عنوان مجرم وارد این اتاق شده و سر راست می ایستد. بدتر از همه هم آمدن مادرش بود. همین که مقابل دادگاه پهره مادرش را دید، ناخودآگاه ایستاد و از چند نفر تنه خورد. قدمی هم عقب گذاشت و مادرش وارد دادسرا نشد، راه نیفتاد.

امیدوار بود که مادرش برگردد اما وقتی از هابل نگاهش دور شد، چند قدم برداشت و نفهمید کی مقابل پله ها رسید. نمی توانست مادرش را بگذارد و بگذرد، و نه شجاعت این را در خودش می دید نه وارد ساختمان دادسرا بشود. خیالش دنبال مادر رفته بود و او را تصور می کرد که پرسال به پست رسیده پشت در اتاق قاضی و منتظر است.

امروز روز آخر دادگاه بود؛ دیشب را با فکر به امروز نخوابیده و فقط علت زده بود، صبح را هم کسل و تلخ برخاسته و بیرون آمده بود. دو دل بود که اصلاً در دادگاه حاضر بشود یا نه؛ خودش حکمش را می دانست، آن هم با سماجی که در نیارودن شاهد نشان داده بود.

قاضی برای ادعای فرهاد شاهد خواسته بود و او با فکر کردن به فضای دادگاه

نخوانسته بود که مادرش را به چنین جایی بیاورد. حتی نتوانسته بود قصهٔ این دادگاه و شکایت کذایی سروش را برای مادر بگوید. آن هم خانوادهٔ سروش که مادر با آن‌ها سال‌ها دوست بودند و چشم در چشم!

این افکار دیگر نایستاد؛ روبگرداند، راه افتاد و ساختمان دادگاه را رد کرد. هر قدر که برمی‌داشت ذهن و دلش بیشتر به هم می‌پیچید. هنوز وارد خیابان کاری نشده بود که دیگر تاب نیاورد. چند قدم زفته، انگار کسی یقه‌اش را کشید، استاد، پشمانش را بست تا بتواند برای چند لحظه ذهن و دلش را به سکوت بکشد و دوباره سیم درست را بگیرد.

فرار کرده بود از نابل دادگاه اما نمی‌توانست مادر را با آن حال ببیند. حتماً دارد میان راهروهای ساختمان نگران قدم می‌زند. اصلاً آنجا می‌خواهد تنها چه‌کند؟

به همان سرعت که رفته بود برگشت. قدم‌هایش را بلند برداشت و وقتی حواسش جمع شد که چند قدمی اتاق شمارهٔ ۱۳ ایستاده بود. مادر چشمانش را بسته بود و سربه دیوار، لب‌هایش تندتند می‌خورد.

فرهاد حس کودک سرخورده‌ای را داشت که با آن خلاف نکرده تنبیه می‌شود و هیچ‌کاری هم از دستش بر نمی‌آید. نه راه فراری داشت و نه امیدی. حتی نفسش هم در ریه‌هایش حبس شده بود و خیال بی‌منی بدن نداشت. ولی حالا باید مقابل مادر خودش را خوب نشان می‌داد. به جست‌وجوی تلاش کرد تا نفس عمیق بکشد و حرفی برای گفتن پیدا کند.

چند قدم نزدیک‌تر شد اما باز هم کلمات را پیدا نکرد؛ باید چه می‌گفت؟ الآن که ده دقیقه مانده بود تا شروع جلسه، باید با این زن دلوپس چه‌کار می‌کرد؟ ابروهایش بی‌اختیار درهم پیچیدند.

■ مامان!